

# تغییر هویت فرهنگی دشوار یا ناممکن؟

تغییر هویت فرهنگی، آیا برای افراد امری امکان پذیر است؟ در طول تاریخ بسیاری از روشنفکران به سودای حقیقین امری جلائی وطن کرده‌اند و در عصر ما نیز بیش از هر زمانی به دلیل مختلف از جمله علت‌های سیاسی تغییرات مکانی و جغرافیایی صورت می‌پذیرد. هرچه هست این امری اگرچه ناممکن، آسان نیست. نوشتار زیر که آن را آقای الف. آویشن از سوئد برای آدینه فرستاده است، بدین امر می‌پردازد. مقاله حاضر شامل دو بخش بوده است که بخش مربوط به زبان آن را حذف کرده‌ایم چرا که به گمان ما آنچه می‌بایست در همین بخشی که چاپ می‌شود آمده است.

به گذشته خودمان برگردیم. در زمینه سیاسی، حکومت‌هایی داشته‌ایم که بدون توجه به خواست مردم، به مردم حکومت رانده، خواست‌های خود را با زور و تهدید، بر مردم تحمیل کرده‌اند! در زمینه فرهنگی نیز، میراث‌هایی داشته‌ایم که عده‌ای از آنها به نثر و برخی به نظم نوشته شده است. بعضی از میراث‌های ادبی ما، در ردیف شاهکارهای فرهنگ بشری است. اگرچه برای همه ملت‌ها و یا حتی برگزیدگان فرهنگی آنان، چنین پدیده‌هایی، شناخته شده هم نباشد.

در کشور ما، کارگردانان امور سیاسی، غالباً "برگزیده" مردم نبوده‌اند و در کشور ما چنین سنتی، در زمینه احترام به شعور مردم و اعتماد به‌گزینش آنها، یا اصلاً وجود نداشته است و یا اگر وجود داشته آنچنان مسخ شده و تپی از محتواست که قابل باز شناختن نیست. در چنین شرایطی، چگونه می‌توان حساب مردم کوچه و بازار را، با حساب آنان، در یک دفتر نوشت؟!

بی‌کفایتی‌های شاه سلطان حسین صفوی و کشتارهای جنون‌آمیز نادرشاه و عیش و عشرت‌های ناصرالدین شاه قاجار، به حساب من و شما نوشته نمی‌شود. آنان، برگزیدگان ما و پدران و مادرانمان نبوده‌اند! شرایطی فراهم شد و اینان توانستند با بهره‌گیری از آن، به حکومت برسند. معیارهای پذیرش ما برای ارزش‌های انسانی، نباید متکی بر عناصر فرعی و کم‌اهمیت باشد. سلطان حسین و ناصرالدین شاه، تنها به دلیل هموطن بودن و یا هم‌زبان بودن با ما نباید در حوزه ارزش‌های انسانی ما قرار بگیرند.

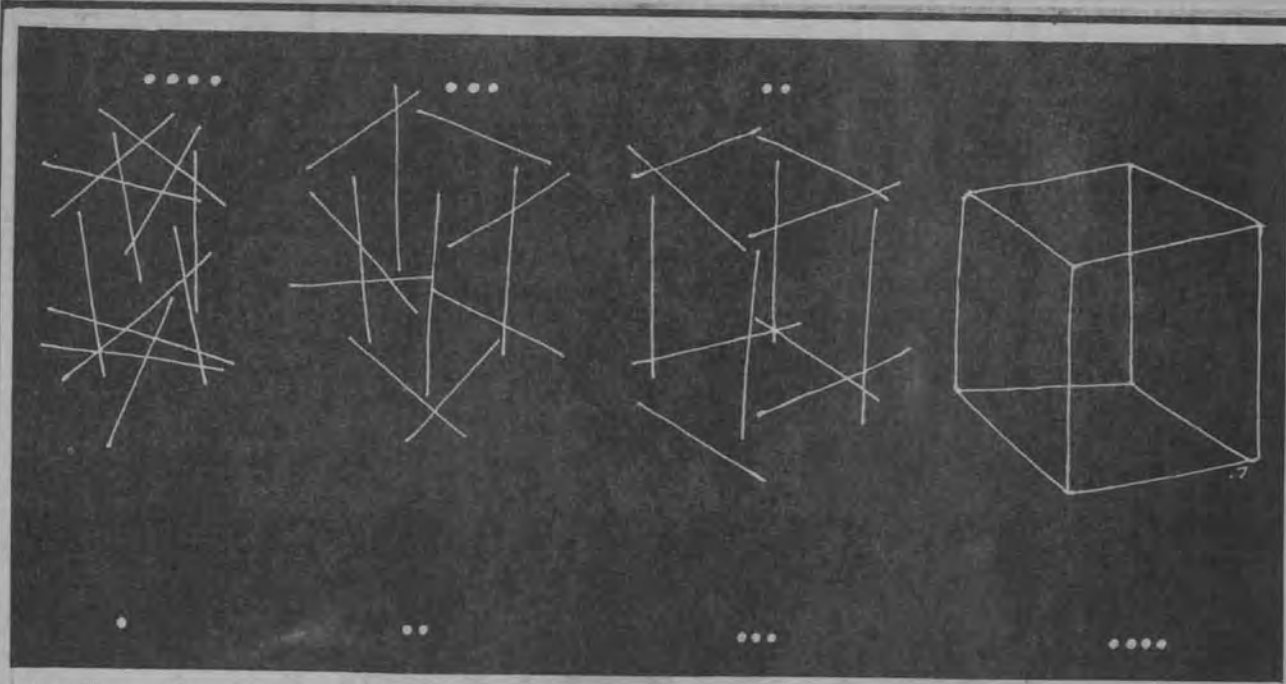
در زمینه فرهنگی نیز شرایطی فراهم آمده است که اعتبار و ارزش هنری، ادبی و انسانی برخی از هنرمندان ما، اقل‌های فرهنگی دیگر را نیز فرا گرفته است. اما این فراهم آمدن شرایط نه از نوع تحمیل و یا بندبازی‌های سیاسی، بلکه از نوع استقبال بشریت آگاه، از چنان اندیشه‌هایی بوده است که برای ارزش‌های انسانی، هیچگونه مرز سیاسی - جغرافیایی قائل نیست. خیام، عطار، مولوی و شعری از این دست، نه تنها شاعر مرزهای ملی، که بین‌المللی نیز هستند. عناصر تفکر و نحوه دریافتشان نسبت به انسان، مثبت و ارزشمند است. از همین روست که ما این عناصر مثبت را، پشتوانه فرهنگی خویش می‌دانیم. شعر حافظ و فردوسی، در درون قصرها و بر روی تشک‌های حریر و پرنیان نوشته نشده است. آنان برای به‌وجود آوردن این میراث فرهنگی منتقل شده به ما، بر دوش کسی پا نگذاشته‌اند و حق انسان‌های دیگر را پامال نکرده‌اند. زندگی آنها، همچون زندگی مردم

از ما، دست‌کم با خودمان، از هرگونه ترس و شرم و قید و بندهای جاری، بری خواهد بود. ممکن است هر یک از ما در برخورد با برخی پدیده‌ها به دلیل ضعف یا ترس مان، کودگانه لجبازی کنیم. لجبازی، جلوه دفاعی ماست در برابر دیگران! در غیر این صورت، ما در خود و با خودمان، لجبازی نداریم. و درست از همین روست که اگر ما در خلوت خویش، قانع شویم که فرهنگ ملی ما مثبت است، در تمامی جلوه‌های رفتاری خود، درصدد دفاع از آن برمی‌آیم. اگرچه، این وجه فرهنگی، در ترازوی منطق و شعور اجتماعی، کاملاً منفی باشد. در اینجا سخن تنها بر سر این است که افراد، در سرسرای درون خویش بدون ذره‌ای تردید، پذیرفته باشند که این یا آن وجه از یک فرهنگ، مثبت است یا منفی! و برای القاء این پذیرش، لازم است که در درون هر انسان و در رابطه مستقیم با سطح تجربه و دریافت او، آگاهی توضیح‌دهنده و تحلیلی و نئودستوری و شعاری، رسوب کرده باشد!

آنگاه که انسانها دریابند که فرهنگشان مثل همه فرهنگ‌های زنده دنیا، ویژگی‌هایی دارد که برخی از وجوه آن منفی و بسیاری از ابعاد آن مثبت است، طبعاً رفتارشان در حالات گوناگون، دگرگون خواهد شد و برای ارزش‌هایی فرهنگ خویش و یا حتی دیگران، از معیارهای پخته‌تر و تجربه‌شده‌تری، بهره خواهند جست. هیچ فرهنگی را نه درست می‌توان منفی دانست و محکوم و نه درست مثبت دانست و موفق. نمی‌توان فرهنگی را تنها به دلیل پسندهای فردی، مورد تحقیر و یا ستایش قرار داد. طبعاً باید معیارهای برتری یک فرهنگ به فرهنگ یا فرهنگ‌های دیگر، از مرزهای ارزشیابی فردی، فراتر رود.

هر فرهنگی دارای عناصری است که هم منفی و هم مثبت به‌شمار می‌آید. از آنجا که انسان، موجودی است تجربه‌گر و خطاپذیر، طبعاً فرهنگ نیز که مجموعه تمامی تجربه کردن‌ها و خطاپذیری‌هاست، نمی‌تواند از این عناصر مثبت و منفی، خالی باشد. اگر فرهنگ ما در میان کل فرهنگ‌های جهان، دارای وجوه دوگانه مثبت و منفی است، باید گفت که این وجوه، شامل فرهنگ‌های دیگر، از جمله فرهنگ کشور میزبان که برخی از ما، عاشقانه بدان چشم دوخته‌ایم نیز می‌شود. کسانی که به فرهنگ کشورهای میزبان - عمدتاً کشورهای اروپایی و آمریکایی - با چنین شوق و شوری نگاه می‌کنند، باید گفت از فرهنگ انسانی خود، در درجه اول، و بویژه وجوه مثبت آن، اطلاعات چندانی ندارند. انسان، موجودی است که نیاز به تکیه‌گاه دارد. نمی‌شود در هوا، آوبران بود و همچنان به زندگی طبیعی انسانی خویش ادامه داد. ما چه محق باشیم و چه نباشیم، چه از جهان خارج و مناسبات حاکم بر آن، دریافت درستی داشته باشیم و چه نداشته باشیم، باید از یک هویت فرهنگی برخوردار باشیم. و آن هنگام که این هویت فرهنگی در سرزمین میزبان به دلائل گوناگون - از جمله عوامل اقتصادی، سیاسی و تاریخی - مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد، طبعاً نمی‌تواند تکیه‌گاه محکمی برای شخصیت انسانی ما باشد. بر عکس، چنین هویتی، روزبه‌روز، موجب رنج و درد درون نیز می‌شود.

هر یک از ما در ذهن خود معیاری داریم. هنگامی که فرهنگ رفتاری دیرین، که در واقع همان فرهنگ ملی و بومی ماست با معیارهای ذهنی‌مان، سر سازگاری نداشته باشد، طبیعی خواهد بود که از آن بگریزیم. برخورد هر یک



عادی بوده است و در بیشتر اوقات، با همه آنان، سر و کار داشته‌اند و در عین حال در اقله‌های بازتری به‌سیر و سفر پرداخته‌اند! ما از آن جهت، سعدی و مولوی، فردوسی و حافظ، ناصر خسرو و نیما را ارج می‌نهیم که آنان را پاره‌ای از حلقه‌های مثبت میراث فرهنگی خود می‌دانیم.

\*\*\*

زبان ما، فارسی است. آهنگ آن برای بیگانگان، - بویژه بسیاری از اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها - یادآور زبان فرانسه است و خط آن برای عده زیادی از هم‌اینان، یادآور عربی است و یا عمدتاً "با دریافت آنها از عربی، در هم می‌آمیزد. ممکن است بسیاری از اهل زبان‌های دیگر، زبان ما را زشت، دشوارفهم و بدآهنگ بدانند و بسیاری دیگر، آن را زیبا، ساده‌فهم و خوش‌آهنگ در نظر آورند!

چه، کفه این ترازوی داوری، به‌نفع این گروه و یا آن گروه باشد و چه نباشد، باید به این واقعیت اعتراف کرد که زبان فارسی، زبان فارسی است. زبانی است از آن یک ملت زنده، درست با همان ویژگی‌های عمومی که هر زبان زنده دیگر می‌تواند داشته باشد.

زبان ما، نه زشت‌تر از زبان‌های دیگر است و نه زیباتر. نه بهتر است و نه بدتر. تنها وجه تمایز آن با دیگر زبان‌ها، تنها در گونه‌گون بودن آن است نه در بدتر یا بهتر بودن آن. اگر به زبان انگلیسی، حدود ۵۵۰ میلیون نفر به‌عنوان زبان مادری صحبت می‌کنند، این دلیل برتری این زبان بر دیگر زبان‌ها نیست. چه، اگر ملاک برتری یک زبان، شمار صحبت‌کنندگان آن باشد، باید زبان چینی را بهترین زبان دنیا دانست که بیش

از یک میلیارد نفر بدان صحبت می‌کنند. و بر همین قیاس، زبان برخی سرخ‌پوستان آمریکا را که تعدادشان گاه به‌صد نفر هم نمی‌رسد، در ردیف بدترین زبان‌های دنیا به‌شمار آورده و اگر حتی عده‌ای معترض باشند که زبان یک اقلیت قومی و فرهنگی همچون سرخ‌پوستان آمریکا، در این مقوله نمی‌گنجد، می‌توان کشور ایسلند را در درون مرزهای جغرافیایی مشخص و با دولت مشخص مورد اشاره قرار داد که تمام صحبت‌کنندگانش، حتی به ۵۰ هزار نفر هم نمی‌رسد.

در اینجا بی‌بینیم که سخن بر سر شماره گویندگان یک زبان نیست، بلکه بر سر موقعیت برتر اقتصادی و سیاسی، برای کشورهای است که عمدتاً "انگلیسی زبان هستند و بیشتر در وجود آمریکا و انگلیس، خلاصه می‌شود. زمانی، همین موقعیت، از آن زبان فرانسه بود. اما کاهش نقش اقتصادی - سیاسی فرانسه در سیاست جهانی، نسبت به برخی دیگر کشورها، موجب آن شد که زبان آن نیز، دچار موقعیت دیگری شود!

اگر روزی، موقعیت کشورهای عربی زبان از نظر نقش جهانی، هم‌وزن آمریکا و انگلیس شود، آنگاه، دوستداران سیاست و مقام و برتری‌های اقتصادی، ناچار به زبان عربی روی می‌آورند. و در فراگیری آن گویشی از زبان عربی می‌کشند که بیشتر به مرکز قدرت سیاسی و اقتصادی نزدیک است.

درک یک فرانسوی‌زبان از زبان خود در کشور ما، درک زبان قدرت نیست. در کشور ما، زبان رایج، زبان قدرت سیاسی و اجتماعی - فرهنگی، زبان فارسی است. و طبیعی است که درک یک فارسی‌زبان در فرانسه یا آمریکا، برای زبان خویش و نیز زبان سرزمین میزبان، در

درون چنین دریافتی می‌گنجد. اگر زبان ایسلندی در کشور ایسلند زبان قدرت است، بدان معنا نیست که زبان ما در آنجا، زبان ضعف و حقارت است. درست به‌همین سیاق که زبان یک ایسلندی اگر در کشور ما، زبان قدرت نیست، طبعاً، زبان حقارت هم نباید باشد.

\*\*\*

زبان و فرهنگ ایران، زبان و فرهنگ ماست. نه یک آمریکایی، تنها به دلیل داشتن زبان ما و آگاهی به فرهنگ ما، ایرانی می‌شود و نه یک ایرانی به دلیل آگاهی به زبان و فرهنگ این کشور، آمریکایی. اگر در این زمینه، حتی آن آمریکایی، رسماً تبعیت ایران را بپذیرد و نامش را از Liz به زهرا و از Richard به محمدتقی تغییر دهد، در هویت فرهنگی او به عنوان یک آمریکایی، تغییری حاصل نخواهد شد. او حامل میراثی است که به قول شاعر: با شیر اندرون شده، با جان بدر شود!

چنین مسأله‌ای در مورد هر یک ما نیز به‌عنوان یک ایرانی که حامل بار فرهنگ رفتاری ویژه خویشیم، مصداق دارد. هر تلاشی که موجب آن شود که ما به‌ظاهر، خود را راضی کرده باشیم که از هویت فرهنگی خود - هویتی که به دلایل مشخص، عده‌ای آن را منفی می‌دانند - فاصله بگیریم و در حال دگرگونی به‌هویت فرهنگی دیگری باشیم، کار ما، حزن‌مشت بر سندان زدن، به‌چیزی دیگر تعبیر نخواهد شد. در این میان، مطمئناً بسیاری از حاملان بومی هویت فرهنگی سرزمین میزبان، در دل خویش به‌ما خواهند گفت:

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!

الف. آویشن

۲۹ آبان ۱۳۶۷ / ۲۵ نوامبر ۱۹۸۸